



پیغام عشق

قسمت ششصد و دوم





باسلام

برداشتی از برنامه ۸۸۷

کانال‌های ائتلاف انرژی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگِ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟

زندگی به ما می‌گوید، ای انسان در اثر همانیدن دل تو مثل سنگِ خارا سفت شده، چاره‌ات چیست؟ از طرفی ما همین حرف را به عنوان امتداد زندگی می‌گوییم، خدایا دل من تو هستی که به این صورت سفت شدی، برای رفع این مشکل چه چاره‌ای داری؟ کسی که با مانع‌بینی؛ مسئله‌سازی و دشمن‌سازی کاملاً بسته شده و در افسانهٔ من‌ذهنی زندگی می‌کند در توهیم جدایی گرفتار است و نمی‌تواند این‌طور صحبت کند.

همانیدن یعنی تزریق کردن حس وجود به یک چیز بیرونی و در اثر چرخش فکری‌های ما بر روی این همانیدگی‌ها تصویری به وجود می‌آید به نام من‌ذهنی که مرتب در حال تغییر است، چون پایه و اساس آن بر روی چیزهای آفل است و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتی که من‌ذهنی دارد بر اساس چیزهای گذراست، نه نیرویی که کائنات را اداره می‌کند.

بعد از ورود ما به جهان همانیدن برای ما یک عمل الزامی است چون ما برای بقای خود به این تصویر ذهنی احتیاج داریم. همانیدن و جدایی ما از زندگی برای مدت کوتاهی قابل قبول است. عارفان به ما می‌گویند، زندگی کردن به عنوان من‌ذهنی حالت نهایی انسان نبوده و او باید دوباره مرکزش را عدم کند و نمی‌تواند هیچ همانیدگی را در مرکزش نگه دارد. انسانی که از این موضوع آگاه نمی‌شود از خودش و دیگران و حتی از خدا هم یک من‌ذهنی مُعکس می‌کند و می‌خواهد با من‌ذهنی و جدایی با دیگران ارتباط برقرار کند و به سوی خدا هم برود. در توهیم من‌ذهنی همهٔ اعمال و گفتار و حتی دعا‌های ما برای



نگهداشتن و یا زیاد کردن همانیدگی‌هاست، و ترس کم شدن و از دست دادن آن‌ها اجازه نمی‌دهد ما حقیقت وجودی خود را به یاد بیاوریم و بفهمیم که باید برگردیم و دوباره با زندگی به وحدت برسیم.

هر همانیدگی به فراخور حال خودش در ما درد ایجاد می‌کند و از ما موجودی می‌سازد که هر لحظه انرژی زندگی را به مانع، مسئله، دشمن و درد تبدیل می‌کند، و کم‌کم مرکز ما مثل سنگ و خاره محکم می‌شود و متأسفانه در این حالت انسان خودش را تصمیم گیرنده می‌داند و در برابر تدبیر و قضاوت زندگی می‌ایستد.

با کم‌ترین فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه حالت وحدت ما با زندگی پیش می‌آید و ما به صورت هشیاری ناظر ذهنمان را می‌بینیم. وقتی برای اولین بار این دل سنگ شده را می‌بینیم وحشت می‌کنیم ولی زیر بار مسئولیت می‌رویم که مرکز ما در اثر همانیدگی به این شکل درآمده. فضای گشوده‌شده همان خداوند است که قدم به مرکز ما می‌گذارد و کار اصلی ما شروع می‌شود و آن هشیاری جدید همانیدگی‌های ما را کم‌کم شناسایی می‌کند و اختیار ما را به دست می‌گیرد.

وقتی به تدریج توقع ما از اتفاقات و انسان‌ها کم می‌شود مقاومت و قضاوت در ما از بین می‌رود و عدم در مرکز ما می‌ماند و می‌بینیم دیگر ما تمایلی برای نگهداشتن دردها، کینه‌ها و رنجش‌ها نداریم و توازن وارد زندگی ما می‌شود و قانون جبران را در اعمال ما جاری می‌کند. اگر در این لحظه بگوییم نمی‌دانم و می‌خواهم زندگی از طریق من فکر کند و به خلاقیت بپردازد ما تسلیم شده‌ایم، نه این که با اتفاق موافق هستیم.

هر همانیدگی مانند شیشه‌ای در مرکز ما قرار می‌گیرد و تقاضایی از جهان دارد و در ما خواهندگی ایجاد می‌کند، بقای این شیشه‌ها به برآورده شدن توقعات ما بستگی دارد و چون زندگی این را نمی‌خواهد و تقاضاها برآورده نمی‌شود این شیشه‌ها یکی یکی می‌شکند. حالا می‌دانیم که زندگی شیشه‌ها را خواهد شکست، پس از مولانا یاد می‌گیریم و خودمان شیشه‌ها را برمی‌داریم و توقعاتمان را شناسایی می‌کنیم.

اگر ما دلیلی داریم که در این لحظه نمی‌توانیم به طور کامل زندگی کنیم و منتظر تغییر وضعیت‌ها در آینده هستیم ذهن ما مانع ساخته است. هنر من ذهنی تبدیل زندگی به مسئله است و از هر رویدادی مسئله می‌سازد، یادآوری یک رنجش کهنه



و یا ایجاد یک وضعیت ترسناک مسئله‌سازی‌ست. من ذهنی در به‌وجود آمدن مسائلش دیگران و اتفاقات را مقصر می‌داند بنابراین شروع به دشمن‌سازی می‌کند و حتی توان حرکت را هم از ما می‌گیرد، پس باید مواظب این سه کانال اِتلاف انرژی باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت‌های ۵۷۰ و ۵۷۱

ای ز تو ویران دکان و منزلم

چون ننالم؟ چون بيفشاری دلم

چون گریزم؟ زآنکه بی تو زنده نیست

بی خداوندیت بود بنده نیست

مرکز ما مانند دکانی است که پر از شیشه‌های مختلف شده و ما آن‌ها را به نمایش گذاشته و می‌فروشیم. خداوندا خواست تو شکستن این شیشه‌ها و ویرانی این دکان است. ریختن همانیدگی‌ها سبب درد و انقباض در من می‌شود، چگونه ناله نکنم و در برابر تو به بیچارگی خودم اعتراف نکنم؟ جانِ جانِ همه موجودات تو هستی، چگونه می‌توانم از تو به جهان فرم بگیریم؟ اگر تو در مرکز من نباشی من زنده نیستم، اصلاً بدون خداوندی تو بنده‌ای وجود ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُئک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو

به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

دادِ باغ و دمِ مرغان بدهد آبِ حیات

آن زمانی که درآییم به بستان من و تو



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴
هم در این دم به عراقیم و خراسان من و تو
به یکی نقش بر این خاک و بر آن نقش دگر
اخترانِ فلک آیند به نظاره ما
مه خود را بنماییم بدیشان من و تو
من و تو، بی من و تو، جمع شویم از سرِ ذوق
خوش و فارغ ز خرافاتِ پریشان من و تو
این عجبتر که من و تو به یکی گنج اینجا
هم درین دم به عراقیم و خراسان من و تو
به یکی نقش برین خاک و بر آن نقش دگر
در بهشتِ ابدی و شکرستان من و تو

تابنده باشید 🙏

فرزانه از همدان



با سلام و عرض ادب،

می‌خواستم نکاتی و برداشت‌هایی که از داستان‌ها و ابیات بیان شده از دفتر ششم مثنوی که در برنامه ۸۸۳ تا برنامه ۸۹۲ مطرح شده‌اند را با یاران معنوی خود به اشتراک بگذارم:

از داستان غلام هندو (دفتر ششم، با شروع از بیت ۲۴۹) یادگرفته‌ایم که با دید همانیدگی‌ها طلب رسیدن به حضور نکنیم. در میانه راه با بهتر شدن وضعیت‌ها فکر نکنیم به حضور رسیده‌ایم، با ذهن حضور خود را شناسایی و پیشرفت خود را اندازه‌گیری نکنیم، چرا که ذهن قادر به شناسایی حضور ما نیست، عجل بودن در راه معنوی ما را دچار غروری کاذب می‌کند و می‌خواهیم حضور را مانند جسم صاحب شویم، نتیجتاً به مکافات آن، که دردهای ناشی از همانیدگی‌هاست دچار می‌شویم و با این که زندگی صبورانه در اطراف موتور خواهش من‌ذهنی ما فضا باز می‌کند، با درد به این نتیجه می‌رسیم که به‌طور کامل از همانیدگی‌ها صادقانه توبه کنیم.

تا زمانی که توانایی شناسایی همانیدگی، پذیرش و درد هشیارانه‌ی واهمانش را داریم، در سنین جوانی باید دست به عمل بزنی و در راه زنده شدن به زندگی فضاگشا و تابع کن‌فکان باشیم. بدون زحمت و رعایت قانون جبران، یعنی دادن قسمت‌های مختلف من‌ذهنی‌مان به زندگی این کار صورت نمی‌گیرد. از اصول اولیه این کار، استقلال و عدم توقع از بیرون است، رعایت قانون جبران در تمام ابعاد زندگی و مستقل بودن، اصل بعدی، صدق در توبه است، یعنی اگر واهمانش و درد هشیارانه را به جان خریدیم، فراموش نکنیم و دوباره همانیده نشویم و یا با همانیدگی دیگر جایگزین نکنیم.

در قصه بعدی که مربوط به خاموش شدن جرقه‌های دل ما بود (دفتر ششم از بیت ۳۵۷) یادگرفتیم که مسئولیت عدم کردن مرکز ما با ماست و اگر گاهی عدم را حس می‌کنیم و گاهی نه، باید موشکافانه ناظر آن باشیم تا شناسایی کنیم چه همانیدگی سبب خاموش شدن جرقه حضور ما می‌شود و این در دست ماست و وظیفه اصلی ما از آمدن به جهان همین بازگشت مجدد است و بدانیم با هیچ توجیهی نمی‌توانیم از این وظیفه اصلی خود سرباز بزنی، پس موتور خواستن



من ذهنی را باید خاموش کنیم و با شکر و رضایت روی خود کار کنیم و خود این کار در تمام ابعاد برای ما گشایش خواهد داشت.

در قصه بعدی که مربوط به اعتراض اُمرا به شاه برای جامگی ایاز بود (دفتر ششم از بیت ۳۸۵) یاد گرفتیم که زنده شدن به زندگی به صورت موهبت خدادادی نیست، بلکه نیاز به سعی و کوشش هر انسانی دارد و هر انسانی با مداومت و تعهد و سعی و جهد می‌تواند با عنایت و جذبه خداوند به زندگی زنده شود و انسانی مانند ایاز انسانی است که فضاگشایی کامل داشته و تمام الگوهای فکری و شرطی‌شدگی‌ها، باورها و همانیدگی‌های خود را شناخته و با جهد و کوشش به مقصود اصلی خود آگاه است. هم‌چنین در این داستان یاد گرفتیم به اندازه عمل نیک یا عمل بد خود، زندگی انعکاس عمل ما را به ما نشان می‌دهد، که آیا با انقباض و من‌ذهنی عمل کرده‌ایم یا با انبساط و از جایگاه عدم، و غم و غصه ما ناشی از افعال ما براساس من‌ذهنی است و هیچ جبری وجود ندارد، بلکه ما کاملاً اختیار داریم که این لحظه با مقاومت ذهن عمل کنیم یا با فضاگشایی. وقتی فضاگشایی می‌کنیم، همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم و درد هشیارانه می‌کشیم، من‌ذهنی ما به دنبال ترمیم خود است و اگر به ذهن برویم او می‌خواهد با ایجاد درد یا جایگزینی، شرایط ما را اضطراری جلوه دهد تا دوباره خود را ببافد یا ما را زیر سایه دردها ببرد.

سپس داستان پاسبانی مطرح شد که فریاد نزد و رخت‌ها را دزدان بردند (دفتر ششم از بیت ۵۴۲) یعنی وقتی دچار حمله‌های من‌ذهنی می‌شویم باید دست از کار نکشیم و با مولانا یا بزرگان به حضور رسیده و یاران معنوی قرین شویم و از آن‌ها طلب یاری کنیم، تا فضا گشوده شود و حضور ما توسط دردها و حملات من‌ذهنی ربوده نشود، اما با این حال باز هم راه توبه و بازگشت همیشه باز است.

سپس در این مرحله داستان نالیدن مرغ بعد از خوردن دانه مطرح شد (دفتر ششم، از بیت ۵۵۷) یعنی وقتی ما در ذهن دچار اشتباه شدیم باید صادقانه توبه کنیم و برگردیم و به شناسایی بپردازیم و بیان شد که ممکن است زاهدان و اساتید معنوی‌نما بخواهند به این واهمانش ما از باورها و همانیدگی‌ها و دردها خرده بگیرند، ولی انسان عاشق شرم و آبروی



ذهنی ندارد و نسبت به عادات و فرهنگ من‌های ذهنی دیوانه است و تماماً تسلیم است و می‌داند غیر این راه، راه دیگری وجود ندارد و می‌داند که او تنها با عدم کردن مرکز می‌تواند به زندگی برسد، پس همواره چشم خود را در مرکز عدم دارد و تمام تلاش خود را برای عدم نگه‌داشتن مرکز می‌کند و تأخیری در این کار ندارد و آن را اولویت اول خود می‌داند. در داستان بعدی که مربوط به آمدن معشوق بر سر بالین عاشقی بود که خواب رفت (دفتر ششم، از بیت ۵۹۳) یاد گرفته‌ایم که عاشق صادق و طالب زنده به زندگی، بعد از دریافت شهودی در خود دوباره به خواب همانیدگی‌ها نمی‌رود و خود را از برکت زنده شدن به زندگی محروم نمی‌کند، چرا که در این داستان، این عاشق با این که طلب زنده شدن به زندگی را داشت باز به صورت ذهنی کار نیک می‌کرد و با دید همانیدگی‌ها خود را به حضور رسیده می‌دانست. در نتیجه وقتی زندگی خلعت حضور را برای او آورد، او در ذهن خود در خواب بود و چون طلب او از زنده شدن براساس دید همانیدگی‌ها بود، زندگی هم به جای حضور به او همانیدگی بیشتری داد تا چندی بیشتر در خواب غفلت بماند.

ولی عاشق واقعی این همانیدگی‌ها را می‌شکند یعنی اهمیتی به آن‌ها نمی‌دهد و شرم و حیای ذهنی نیز ندارد و کاملاً در راه عشق به قوانین و آداب ذهن دیوانه شده است و در ذهن دست به صبر و تأخیر نمی‌زند و با دید حضور همانیدگی‌های درونش را می‌سوزاند و ابراز بی‌نیازی به تمام جهان می‌کند و از شادی بی‌سبب مست می‌شود و دنیا را نیز مست می‌کند و دست به اثبات می‌زند و به طور ذهنی نفی نمی‌کند و با پخش شادی و ارتعاش، زندگی را به کائنات می‌فرستد.

در داستان بعدی که مربوط به ترک مخمور بود که مطرب‌خواه شده بود (دفتر ششم از بیت ۶۴۳) دیدیم که زمانی که ما از تمام همانیدگی‌ها مجرد می‌شویم، لایق می‌ایزدی یعنی عقل و خرد و عشق و حس امنیت زندگی می‌شویم و گرفتن این چهار عنصر از بیرون قدغن است و قصه‌ای در این راستا مطرح کردند که انسان که در راه معنوی کار می‌کند ولی هنوز (کامل) بیدار نشده است، به علت کم رسیدن می‌زندگی خواستار عدم کردن مرکزش می‌شود و این عدم کردن مرکز به دو صورت است: یکی ذهنی و یکی حقیقی. در حالت ذهنی می‌از فکرها و تصورات گرفته می‌شود ولی در حالت



حقیقی، فضا گشوده شده و زندگی بی واسطه به مطرب شراب می دهد. پس این فضاگشایی ذهنی و خواندن ابیات مثنوی به صورت ذهنی گمراه کننده می باشد و توصیه به خواندن مراقبه ای ابیات با عدم کردن مرکز شده است.

زمانی که فضاگشایی کامل می شود، ما پلی می شویم بین مکان و لامکان و دیگر خود را با معشوق یعنی زندگی یکی می بینیم، و بر ما روشن می شود معشوق با ما بوده و هست و این ما بودیم که با دید ذهن خود را جدا می دیدیم.

در این مرحله، داستان عایشه و پیامبر و ضریح مطرح شد. (دفتر ششم از بیت ۶۷۰) یعنی با فضاگشایی کامل، ذهن به صورت ضریح خود را با عجله وارد می کند و ما به صورت حضور باید خاموش بوده و سخن نگوییم و گرنه حضور ما توسط ضریح دزدیده می شود و زندگی بر حضور ما غیرت دارد و ما نباید با خودنمایی یا سخن گفتن حضور خود را در معرض دید من ذهنی خود یا دیگران دریاوریم، و تا زمانی که من ذهنی حضور دارد خاموش باشیم.

در مرحله بعدی داستان امیر ترک که از آواز مطرب عصبانی شد، آورده شده بود (دفتر ششم، از بیت ۷۰۳) یعنی در مرحله ای از فضاگشایی و نفی، ذهن بدون آلت شده و از این حالت عدم تعین خوشش نمی آید، چون حضور را نمی شناسد و با مقاومت خود سعی در کشتن مطرب این لحظه یعنی حضور ما می کند که ما باید شاهد این درد هشیارانه باشیم و به این عدم تعین و نفی ادامه دهیم تا به من ذهنی بمیریم تا زندگی خود راز زنده شدن به حضور را بر ما روشن کند.

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۹۳ غزل ۳۳۶ و ابیات انتخابی.

موضوع: «همت عالی و کارکردن‌های فعالانه روی خود»

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیر خرابات

مگو فردا، که فی التأخیر آفات

در این برنامه و غزل مولانای عزیز به تأخیر و تعلل به دو زمان روانشناختی گذشته و آینده اشاره دارد، که در تأخیر و به تعویق انداختن ضررها و زیان‌هاست، و همچنین طلب، که خداوند عاشق ماست و ما هم عاشق او. او عاشق ماست که ما را به خودش زنده و ما هم طالب زنده شدن به او، که همت عالی ما را می‌طلبد، و این همت عالی و اراده و خواست خود را به رایگان و به ارزانی در اختیارمان قرار داده است.

از آنجایی که قرار بود کوتاه مدت در ذهن قرار بگیریم خودمان را در توهم دو زمان روانشناختی گذشته و آینده سرگردان کرده، و کار امروز را به فردا واگذار می‌کنیم. و انرژی زنده‌کننده زندگی را که باید در همین لحظه زندگی کنیم، به دنبال گشتن فرصت‌ها در آینده صرف می‌کنیم و این لحظه را از خود دریغ می‌نماییم، و غافل از این که با امروز و فردا کردن جز این که بیشتر خود را همانیده بسازیم کاری را از پیش نمی‌بریم و مسیر راه را گم می‌کنیم.

مولانای عزیز رو به زندگی می‌کند و می‌گوید:

ای ساقی زندگی و ای پیر خرابات، بیا و جام شراب زنده‌کننده خود را با تسلیم و فضاگشایی که از طریق طلب و همت عالی که در وجودمان قرارداده‌ای به ما بنوشان و ما را از این سرگردانی برهان که بیش از این تأخیر نداشته باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

بگردان ساقیا آن جام دیگر

بده جان مرا آرام دیگر

ای ساقی زندگی و ای پیر خرابات:

بیا و جام شراب زنده‌کننده خود را از طریق «همت عالی و کار کردن‌های فعالانه» همراه با مرکز عدم و پرهیز و شکر و رضایتمندی به ما ارزانی دار، تا جان سرگشته ما که در دو زمان روانشناختی گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم که آرامش و مستی اولیه خود را از دست داده است آرام بگیرد و در لحظه حال ساکن شود و در فرصت‌ها و زمان خواستن‌های بی‌مورد خود را سرگردان نسازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

همچو ابلیس از خدای پاک فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد

*فرد: یگانه

و ما همانند ابلیس آن‌چنان خود را زیر نفوذ من‌ذهنی قرار می‌دهیم که مانند او از خداوند پاک و یگانه عمر طولانی را طلب می‌کنیم. که بیشتر در فضای دردها و همانیدگی‌ها قرار بگیریم و تا روز زنده شدن به او مهلت می‌طلبیم، درحالی‌که می‌توانیم با همان «همت عالی و کار کردن‌های فعالانه» از او بخواهیم که با فضاگشایی نه از روی فضا‌بندی، قیامت ما را هرچه سریع‌تر فراهم سازد و من‌ذهنی ما را متلاشی گرداند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَنَد ما را

بروید از دلِ ما فکرِ دی و فردا را

ای ساقی زندگی و ای پیر خرابات:

بیا و جام شراب زنده کننده خود را از طریق «همت عالی و کارکردن های فعالانه» مرکز همانیده و پر از دردهای ما را جارو کن، و ما را از فکرهای توهم زای دیروز و فردا که در ذهن خود را در آن ها اسیر ساخته و نیروی زندگی را به چیزها و مواد فکری تبدیل کرده ایم که ما را به مقایسه کردن عادت داده رهایی بخش.

خیام، دیوان اشعار، رباعی شماره ۱۲۱

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم

وین یکدم عمر را غنیمت شماریم

فردا که از این دیر فنا درگذریم

با هفت هزار سالگان سر به سریم

خیام عزیز به ما هشدار می دهد که ای دوست عزیز من:

زمانی که مرکزمان از تمامی همانیدگی ها خالی شود و عدم، به پاس آن به بی نهایت خدا زنده شده و به عمر جاودانه دست خواهیم یافت، ولی اگر با مرکز پر از هم هویت شدگی زندگی را سپری کنیم با انتخاب خود، به عمر کوتاه و محدود بسنده کرده ایم.

و او از ما می خواهد که:



غم همانیدگی و گذشته و آینده را نخوریم، و در این لحظه ابدی حاضر باشیم و قدر عمر گرانبها و فرصتی که زندگی در اختیارمان قرار داده بدانیم و بیهوده تلف نکنیم، و بیدار شویم، و گر نه نتیجه گذراندن عمر با متعلقات آفل این دنیای فانی این خواهد بود که همه را در دیر فنا گذاشته و به جمع کهنه مردگان پیوسته و هم سن آن‌ها خواهیم بود و به عبارتی دیگر در حال حاضر که ما با الگوهای به ارث رسیده از گذشتگان هفت هزار ساله، هم‌هویت شده‌ایم با آن‌ها سربه‌سر، و با دستور آن‌ها زندگی می‌کنیم، و اصلاً یک لحظه به خودمان نمی‌آییم که دیر فنا با آن‌ها چه کرد، با ما هم همان را خواهد کرد. پس باید در این لحظه حاضر باشیم و قدر فرصت و عمر تکرار نشدنی را بدانیم و متعهد به تسلیم و پرهیز و صبر و شکر باشیم و فضاگشایی کنیم تا زندگی به حکم کُن فکان ما را به بی‌نهایت خود زنده و عمر جاودانه به ما عطا نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق، از اول چرا خونی بود؟

تا گریزد آنکه بیرونی بود

عشق از همان آغاز ظهور خود خون‌ریز بوده است برای این که نامحرمات عشق که از جنس من‌ذهنی هستند و نمی‌خواهند تبدیل بشوند، دست از هوس‌بازی‌های آنی و گذرا بردارند و پا به فرار بگذارند. و اگر عشق از همان ابتدا خون‌ریز نبود هر من‌ذهنی بی‌سروپایی خود را در صف عاشقان قرار می‌داد، و زندگی از همان ابتدا همراه ما بوده است و رسالت و طلب آن این است که ما را دوباره به‌سوی خود برگرداند که تا بتوانیم هشیاری اولیه او بشویم.

ما به این دنیا نیامده‌ایم که همانیدگی‌های جهان مادی را زیاد کنیم و آن‌ها را در مرکزمان قرار بدهیم. غیرت زندگی این است که به زور هم که شده ما را از این هم‌هویت‌شدگی‌ها و دردها رهایی بخشد و بیرون بیاورد، چراکه مولانای عزیز در نی‌نامه خود که اولین بیت دفتر اول مثنوی است به زیبایی آن را بیان می‌کند که:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

بشنو این نی چون حکایت می کند

از جدایی ها شکایت می کند

نی ما هستیم که مانند الف لخت و عریان آمده ایم و قرار بود مانند نی تهی و خالی و دارای مرکز عدم باشیم و نوای عشق و زندگی را بنوازیم، و به او زنده گردیم ولی از وقتی که خود را در دو زمان مجازی گذشته و آینده اسیر ساخته ایم، نی تو خالی خود را پر از گره های همانیدگی ها کرده ایم که دیگر نوای عشق و زندگی را نمی تواند بنوازد، و در غم دوری و هجران شکایت و گله گزاری سر می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵

کین طلب در تو گروگان خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

این درد طلب و کشش عشق الهی را خداوند از همان ابتدا در درونمان به عنوان گروگان قرار داده است که ما را به خودش زنده گرداند. چراکه عاشقانه ما را دوست دارد و ما هم طالب زنده شدن به او، پس با «همت عالی و فعالانه کار کردن» این درد طلب و اشتیاق زنده شدن به او را در خود دو چندان می کنیم تا ما را از چاه همانیدگی ها بیرون بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴

مرغ با پر می پرد تا آشیان

پر مردم همت است ای مردمان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۵ و ۱۳۶

عاشقی کآلوده شد در خیر و شر

خیر و شر منگر، تو در همت نگر

باز، اگر باشد سپید و بی نظیر

چونکه صیدش موش باشد شد حقیر

حال ای انسان بدان که تو:

باز عاشق و شکاری شاه و زندگی هستی که می‌توانی با پره‌های شناسایی و با همت عالی که نیروی الهی‌ست که در وجود همه ما به رایگان گذاشته شده است، خود را از روی همانیدگی‌ها پرواز دهی. حال چرا خود را ناسپاس و با قضاوت کردن‌های ذهن بیمارگونه، خود را آلوده دویی و در خیر و شر و خوب و بد کردن در دو زمان روانشناختی اسیر، و با شکار همانیدگی‌ها خود را خوار و حقیر نموده‌ای؟ و چرا با «همت عالی و کارکردن‌های فعالانه» همراه با مرکز عدم و تمرکز داشتن بر روی خود، خود را نمی‌نگری و بازبینی نمی‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۴

مدتی بگذار این حیلَت پزی

چند دم پیش از اجل آزاد زی

پس در نتیجه:

تا قبل از این که مرگ جسمانی تو فرا برسد، دست از این حیلَت‌سازی‌های من‌ذهنی بردار، و از امروز و فردا کردن‌های دو زمان توهمی خود را رها کن که تا بتوانی برای یک لحظه هم که شده حضور خداوند را در درون خود احساس کنی و به او زنده گردی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وا رهان

کاری که در کوتاه زمان می‌تواند انجام شود انجام بده و امروز و فردا مکن و با «همت عالی و کار کردن‌های فعالانه» برای زنده شدن به خداوند شتاب کن. و چه در صد سال و چه در یک لحظه، حق این امانت الهی را که بایستی به او زنده گردی انجام بده، و خودت را از این زمان مجازی و من دروغین آزاد گردان.

و در پایان: وقتی که خرد بی منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پُر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

